بحمد الله علی توفیقه و تسدیده [illegible] و نصلی علی محمد و عترته

[illegible] روایات مترجم [illegible] طالب طبع [illegible]
[illegible] علی الخیر کفاعله و کسب اجر [illegible] شریک مترجم گردیده [illegible] علوم [illegible] مقرر کرده شده [illegible]

تهذیب الاحکام

ترجمهٔ فارسی نسخهٔ بدیع

مترجم الاردو

هر کس بدانش رسد و چون این امر محض بنا بر تکثیر افاده و افاضه است نمی پسندم که بواسطهٔ [illegible]
این مطبوع نسازم و باز خسرا [illegible]

بشهر کانپور در مطبع [illegible] زمان [illegible]

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان http://dli.iiit.ac.in
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی http://www.KetabFarsi.com

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نامه دلکشای تو عنوان گلستان ... خال رخ تو آب ده اعتبار ما ... [illegible]

اوراق گل شمرده به انگشت خار ما ... خاموشی هر ذره از دولت در اثبات توحید یکتا می نمی نهتا

کلامی ست معروف و خطوط شعاعی هر ضیا گستر هر یک را بابی ست در تصنیف تمثالش معروف

فاعل حقیقی که بنحوای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة حرف گیری اعمالش مجهول معلوم باستقلال خفی

و جلی که هر شش در آن شمه مفعول و اخلاع وضع والای کلمه و کلام که بدو حرف کاف و نون رباعی

اشیا ترکیب و ادوخای حواس خمسه بهر دو بشر تقویض نمود ذکر کلمات بوضع مدحش جان

در جسد نوین دمید و در صرف الفاظ و اوزان شناسش خواب از عین بیدار غلان ربوده و الف

اعلاو بحال که استقامت معرف ست در مقام تحقیق هر انوی سکونی و حرکت را از ما رسیده

حال ما ... شعر ... ای حیرت صفات تو بند زبان ما ... انگشت حیرتست زبان و دهان ما

و کلمات صلوات ما معدود و بالفاظ تحیات نامحدود و خاخور تکلم ست که در میزان قرب منزلت

فاعل خفی و جلی بنا بلطیفه مقرون ست و در موازنه تمایز و تجانس از دیگران بر مثال اصلی از

نه حرف لطیفه وجود باجودش مصدر مشتقات اوامر و نواهی و خاصیت صحبت فائز البرکاتش

باحکام الهی آگاهی مرهفه انعامش در میزان اعمال از وزن افزون و حرف اصلی ذات شریف

و عنصر لطیفش از ذوات دیگران موزون مجسم وجود فیض آسودش در میزان انبیا و رسل شاذ

خود بود این چنین با حضور در حال استقبال خلاف قیاس صلوة الله وسلامه علیه وعلی آله واصحابه سالک
یوم الدین الا بعد سالک مسالک بیچارگی تا بلد طریق نکته دانی ناقص الفکر اجوف الباطن مبتلی الاحوال
اسیر الحسن صدیق حسن ابن سید ابو احمد الشهیر بالمولوی اولاد حسن بن علی الحسینی
المدنی البخاری ثم القنوجی نصر الله بعیوب نفسه بر مرآت ضمیر دانایان رموز فنون و آئینه خاطر ارباب
اسرار علوم منطبع میگردانند که در این قرب زمان که از غایت دل شکستگی ریزه الماس در جگر ریخته
و از فرط خاطر افسردگی تا دامن گسسته بود که فرمایش واجب الامتثال جناب نعمت مآب منتخب اوراق
زمرد بجلوه گوهر خاتم بزرگ بزرگی بر جبهه دی رنگین بانی بنای لطف عمیم مصداق انک لعلی خلق عظیم
مطلع بوارق انوار مسبع شوارق اسرار وحید العصر فرید الزمان مولوی مسیح الزمان صاحب
لازال الصدر القضاء مساعدا والدهر مستعدا وخدمتنا صدر باب تالیف ترجمه مراح الارواح که کتابی است
بشیخ الحسین تصنیف لطیف ترصیف لطیف شیخ امام قدوه انام الشیخ احمد بن علی بن مسعود غفر الله
لنا ولهم واحسن الینا والیهم نسبت این اول الخلق بل لا شیء فی الحقیقة از سبطن کون بر سر آنچه بر وزراء
عهد چند بی حرف خوان سواد نادانی و طفل بی شعور دبستان رموز دانی لیاقت تالیف و سلیقه
ترصیف نداشتم فاما امتثالا لامره العالی و بمقتضای شعر بر رشته گره می فگنم گر نگشایم
بیکار نیم گر روش کار ندانم میان همت چست بسته و اسرع زمان و اقرب اوان رنگ وجود بر صفحه
قرطاس ریخته و چنانکه رسم جاست التزام ترجمه تحت لفظی پیش نظر نداشتم چشم داشت از ناظران اولی
الابصار آنست که بگوشه چشم انصاف دیده التفات نظر فرمایند و این مجاله موسوم به تصحیح
المراح فی ترجمه مراح الارواح گشت والله ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق وعلیه التکلان
مقدمه بدانکه صرف در معرفت اوزان محتاج بدو امر است یکی اقسام هفتگانه که آن صحیح و مضاعف
و معتل و مهموز و اجوف و ناقص و لفیف است شاعری گوید ه صحیح است و مثال است و مضاعف
لفیف و ناقص و معتل و اجوف دوم اشتقاق هفت چیز از هر مصدر که آن ماضی و مضارع و امر و نهی و
اسم فاعل و اسم مفعول و مکان و زمان باشد پس این رساله را هفت باب مرتب گشت باب
اول در بیان صحیح صحیح لفظی است که در مقابل حروف اصلی وی که فاء و عین
و لام است حرف علت و تضعیف و همزه نباشد چون ضرب اگر گفته شود وجه اختصاص این حروف

برای وزن چیست گوییم تا در وزن حرفی از حروف شفه وسط و حلق باشد پس از مصدر هفت چیز پیدا شود
و مصدر اصل است در اشتقاق نزد بصریین بدو وجه یکی آنکه مفهوم مصدر واحد است و مفهوم فعل
متعدد از جهت دلالت بر حدث و زمان و واحد قبل متعدد است و چون مصدر اصل افعال است اصل
مشتقات وی نیز باشد دوم آنکه اصالت مصدر بسبب آنست باشد و هم مستغنی از فعل است و مصدر از آن
گویند که اشیای مشتقه از وی صادر میشوند و اشتقاق که عبارت از وجدان تناسب است
میان دو لفظ در لفظ و معنی بر سه وجه است یکی صغیر و آن تناسب دو لفظ در حروف مترتب است
چون ضرب از ضرب دوم کبیر و آن تناسب لفظ است نه ترتیب چون جذب از جذب سوم اکبر
و آن تناسب مخرج است نه حروف و ترتیب چون نعق از نقع و اینجا اشتقاق صغیر مراد است و در
کوفیین فعل اصل است از آنکه اعلال فعل سبب اعلال مصدر است وجوداً چنانکه در یعد عدة و قام قیاماً
و وعد ایعاداً چنانکه در یوجل وجلاً و قاوم قواماً و مدار بیت فعل دال بر اصالت است و نیز فعل موکد باشد مصدر
چون ضرب ضرباً و این بمنزله ضربت ضربت است و موکد آن موکد اصل است و مصدر از آن نامند که
مصدر و از فعل است چنانکه میگویند مشرب عذب و مشرب کدر و مشرب فاره یعنی مشروب و مرکوب گوییم اعلال
از جهت مشاکلت است نه برای مدار بیت مثل حذف واو در یعد و نحوه در کرم و موکد بیت فیه معنی
اصالت در اشتقاق نیست چنانکه در جاءنی زید زید و اما قولهم مشرب عذب و مرکب فاره از قبیل
جری النهر و سال الوادی است **مصدر** ثلاثی مجرد کثیر آمده و نزد سیبویه مرتجل بیست
و دو بنا میشود چون فعل و فسق و شغل و حجة و نشدة و گدرة و دعوی و ذکری و بشری و لیان
و حرمان و غفران و نزوان و طلب و حق و صغر و هدی و غلبة و سرقة و ذنب و صحابة
و رجل و مرجع و مساة و محمد و سؤال و ذاده و دراية و دخول و قبول و حنیف
و نصوحة و بر وزن اسم فاعل و اسم مفعول هم آید چون قمت قائماً و نحو قوله تعالی بایکم المفتون
و برای مبالغه هم آید چون هدار و تلعاب و عشیق و دلیل و غیر ثلاثی بر یک وزن آید مگر دحرجة کلاماً و
قاتل قتالاً و قتیلاً و تحمل تحملاً و زلزل زلزالاً **مشتقات** مصدر
پنج قسم اند مشتق برای ثلاثی مجرد چون ضرب یضرب و قتل یقتل و علم یعلم و فتح یفتح و کرم
یکرم و حسب سبب سبب اول را دعائم الواب خوانند بسبب کثرت و اختلاف حرکات ماضی

ومضارع وفتح یفتح بسبب عدم اختلاف حرکات وعدم اثبات آن بغیر حرف علق داخل عالم نگردد
ورکن یرکن وابی یابی از لغات تداخل شاذ ست وبقی یبقی وفنی یفنی وقلی یقلی از لغات
بنی طی ست که از کسره بفتحه فرار کردند وگرم یگرم هم داخل وعالم نیست زیرا که جز افعال طبایع و
نعوت از وی آید وحسب یحسب هم از جهت قلت داخل وعالم نشد وفعل یفعل هم بر لغت کسیکه
قائل بکسرت نگاه داشت آمده اما شاذ ست مثل فضل یفضل ودشت ودم وکرم ودوازده برای
ملائی مزید چون اکرم وقطع وقاتل وتفضل وتضارب وانصرف واحتقر واستخرج واحشوشن
واحلوذ واحمار واحمر که در اصل احمار واحمر بوده است ادغام از جهت جنسیت ست ودال
برین اجری ست از باب افعل وادغام از سبب عدم جنسیت نشد ویکوزن رباعی مجرد
راست چون دحرج وشه برای رباعی مزید چون احرنجم واقشعر وندحرج وشش ملحق بدحرج چون
شملل وحوقل وبیطر وجهور وقلنس وقلنس وپنج ملحق بدحرج چون بجلب وجورب وشطر
وترنوک وبسکن ودو ملحق باحرنجم چون اقعنس واسلنقی ومصادق الحاق اتحاد هر دو
مصدر ست **فصل در بیان ماضی** وآن چهارده بناست از ضرب تا ضربنا ومبنی
ست از آنکه موجب اعراب ندارد ومبنی بر حرکت از جهت مشابهت اسم شد در وقوع وی صفت
نکره چون مررت برجل ضرب وضارب ومبنی بر فتحه از آن شد که فتحه اخف سکونست چه فتحه جزء
الف ست ومعرب نشد از آنکه اسم فاعل از وی اخذ عمل نمیکند بخلاف مضارع که از وی اخذ عمل میکند
پس عوض عمل باو اعراب دادند تا معربیت مضارع از آنست که مشابهت باسم فاعل دارد
وبنای ماضی بر حرکت بسبب علت مشابهت او باسم ست وبنای امر بر سکون بسبب فقدان مشابهه
ست الف وواو ونون در آخر وی زیاده کردند تا دلالت کند بر هما وهمو وهن وضم با
موحده وضربوا از جهت واو جمع ست بخلاف رمتوا که قبلش میم نیست وضمه در ضربوا اگرچه
قبل وی ضاد نیست برای آنست تا خروج از کسره بسوی ضمه لازم نیاید وکتابت الف در
ضربوا برای فرق ست میان واو عطف وواو جمع ومثل حضر وقتل ونزو بعضی برای
فرق میان واو جمع وواو وحدت ومثل لم یدعو ولم یرعوا تا در ضربت علامت تانیث
ست زیرا که تا از مخرج ثانی ست ومونث نیز در آفرینش وخلقت ثانی ست واین تا ضمیر نیست

چنانکه خواهد آمد و سکون با در مثل ضربن و ضربت جهت احتراز از اجتماع چهار حرکت علی التوالی است
و چیزیکه بمنزله یک کلمه است و از اینجاست که عطف بر ضمیر مرفوع بی تاکید جایز نیست نگویند ضربت
و زید بل ضربت انت و زید بخلاف ضربنا که حرکت تا در دو حکم سکون است و همین سبب الف در ضربنا ساقط
میشود از آنکه حرکت عارضیست مگر در لغت ضعیفه که رانا میخوانند و بخلاف مثل ضربک که این بمنزله
یک کلمه نیست زیرا که ضمیرش ضمیر منصوب است و بخلاف هذه که اصلش هاء است قصر کردند چنانکه در
مخیط که در اصل مخیاط بوده است و تا در ضربن محذوف گشت تا اجتماع دو علامت تانیث نشود
چنانکه در مسلمات با وجود عدم جنسیت بسبب ثقل حذف شد بخلاف جبلیات که الفش خبر
کلمه است بدل شد از یا تا متحمل حرکت بود و مساوات میان هر دو تثنیه مخاطب و مخاطبه و
میان اخبار است بسبب قلت استعمال و وضع ضمائر برای اختصار و عدم التباس در اخبار
ست و زیادت میم در ضربتما برای عدم التباس با الف اشباع ست و مثل قول شاعر شعر
اخوک اخو مکاثرة و صحک ٭ و حیاک الاله فکیف انتما ٭ و انک ضامن بالرزق
حتی ٭ توفی کل نفس ما ضمنتا ٭ بالف و انتما و ضمنتما برای اشباع ست و قصه این ابیات چنین
ست که زنی شوهر خوش مزاج و بشاش داشت بعد رحلت او از این بیتی سرای با برادرش
که غنچه سان منقبض خاطری بود عقد نکاح بست و عند المباشرة با او گوهر این اشعار سفت
که معنیش در فارسی چنین ست برادر تو که ملازم تبسم و ضحک بود در آن حالیکه زنده و از تراخدای
غرا سمه پس چگونه حال تست که تبسم نمی کنی و لب بخنده و انبساطی و منقبض
طبع می مانی و بدرستی که تو ضامن رزق هستی تا مردن هر نفس نه ضامن شده یعنی برای تحصیل
معاش و رزق منقبض الخاطر نه از آنکه تو ضامن رزق تا مردن هر نفس نیستی بل رزاق هر
نفس و کفیل هر ذی روح تبارک و تعالی ست و میم در ضربتما از جمله حروف زیادت خاص
گشت از آنکه در تحت او انتما مضمر ست و در انتما بسبب قرب مخرج میم تا و گفته اند برای تبعیت
ها چنانکه خواهد آمد و در ضربتما و ضربتم و ضربتن تا مضموم گشت از آنکه ضمیر فاعل ست و در ضربتما
مفتوح گشت از خوف التباس و در تثنیه التباس نیست و گفته اند که برای تبعیت میم که شفویه
است و حرکت تا که ضمه است هم شفوی است و زیادت میم در ضربتم برای موافقت تثنیه است و

ضمیر جمع در محذوف ست و آن واو ست زیرا که اصلش ضربتموست پس واو حذف گردید از آنکه میم خود
بمنزلهٔ اسم ست و اسمی نیست که در آخر وی واو بود و قبل از وی ضمه باشد مگر هو و ازینجاست که در جمع واو را
گویند بخلاف ضربوا که بالیش بمنزلهٔ اسم نیست و بخلاف ضربتموه که واوش بسبب ضمیر خارج از طرف ست چنانکه
در غلطت و نون ضربتن نه ضربن مشدد شد از آن که اصلش ضربتمن بوده است پس میم را در نون
ادغام کردند بسبب قرب میم از نون و ازینجاست که میم را بدل از نون می کنند چون عنبر که در اصل
عنبر بوده است و گفته اند که اصلش ضربتنن ست پس خواستند که ماقبل نون را ساکن کنند
تا مطرد شود با تمامی نونات تانیث و نمیرسد که تا خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم
حذف او ممکن نیست زیرا که علامت ست و علامت حذف نشود پس داخل شد نون بسبب قرب
نون از نون بعده ادغام کردند اگر گوئی زیادت تا در ضربت برای چیست گوییم از آن که
تحت او انا مضمر ست و زیادت از حروف وی ممکن نیست بسبب التباس پس تا را اختیار
کردند جهت وجود او در اخوات وی و زیادت نون در ضربنا برای آن ست که تحتش
نحن مضمر ست بعده بخوف التباس الف زیاده کردند **ضمائر** بر ماضی و اخوات وی
داخل می شوند و مرتقی به شصت نوع میگردند زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم ست مرفوع
و منصوب و مجرور پس هر یک از اینها متصل و منفصل ست پس بعد ضرب اثنین در سه
شش حاصل شدند بعده مجرور منفصل را خارج کردند تا تقدیم مجرور بر جار لازم نیاید زیرا که
نمی گویند مررت زید بل مررت بزید گویند پس پنج باقی ماندند مرفوع متصل و منفصل و
منصوب متصل و منفصل و مجرور متصل اما **مرفوع** متصل پس هیجده نوع ست عند التقسیم
شش برای غائب و شش برای مخاطب و شش برای حکایت و در غائب بر پنج اکتفا کردند
بسبب اشتراک تثنیه و قلت استعمال او و در مخاطب و مخاطبه و حکایت دو لفظ ست ضربت
ضربنا زیرا که متکلم در اغلب احوال منظر میباشد یا آواز شناخته می گردد که مذکر ست یا مونث
پس دوازده قسم باقی ماند پس هرگاه قسم واحد ازین اقسام که مرفوع که متصل ست بر
دوازده نوع شد پس هر واحد از دهم مثل این خواهد بود پس از ضرب پنج در دوازده شصت
نوع حاصل شد دوازده برای مرفوع متصل چون ضرب الی ضربنا و دوازده برای مرفوع منفصل

چون هو ضرب تا نحن ضربنا و اصل هو این ست که گویند هو هو واو فا ما واو در جمع میم شد از
جهت اتحاد مخرج و اجتماع دو واو همچو شد بعد واو را حذف کردند چنانکه در ضربنا گذشته است و
تثنیه را بر وجه کردند و گفته اند که از واو بمیم فرار کردند تا فتح بر میم قوی واقع شود و واو خال میم در ضربنا
بجهت او خال را تمامست و او خال را تمامست بجهت او خال در هما ست و او خال در هما بجهت او خال در
هموست بجهت اجتماع دو واو در طرف و واو هو محذوف نشود بسبب قلت حروف از قدر صالح مگر وقت
اتصال بچیزی دیگر از آنکه در آن وقت کثرت حروف باتصال حاصل میشود با وجود وقوع واو در طرف
ای مضموم بر حال خود باقی ماند چون له و کسور میشود وقتیکه ماقبلش مکسور یا یای ساکنه بود تا خروج اکثر
بسوی ضمه لازم نیاید چون فی غلامه و فیه و چنانکه در یا غلامی یا غلامه و در یا بادیه یا بادواه بالف میخوانند
همچنین یا هری نیز الف میگردد و میم نیز میشود وقتیکه تثنیه گردد چون هما و واقع نشود فتحه بر یای ضعیف
و نون بن مشدد شد چنانکه در ضربتین مذکور گشت و دوازده نوع برای **منصوب**
متصل چون ضربت تا ضربنا و در اجتماع دو ضمیر فاعل و مفعول جایز نیست تا شخص صدور
یک حالت فاعل و مفعول نشود مگر در افعال قلوب که آنجا جایز است چون علمتک فاضلا و علمتنی
فاضلا زیرا که مفعول اول در حقیقت مفعول نیست و از اینجاست که در تقدیر وی علمت فضلی و علمت
فضلک میگویند و دوازده برای منصوب منفصل چون ایاه ضرب تا ایانا ضربنا و دوازده
برای **مجرور** متصل چون ضاربه تا ضاربنا و در مثل ضاربوهی واو را یا کردند بعده ادغام
نمودند چنانکه در هدی که در اصل هدوی بوده است و در پنج موضع مرفوع متصل مستتر میباشد
در غائب چون ضرب و یضرب و لیضرب و لا یضرب و در غائبه چون ضربت و تضرب و لیضرب
لتضرب و لا تضرب و در مخاطب که غیر ماضی ست چون تضرب و اضرب و لا تضرب و یا در تضرب
علامت خطابست و فاعلش نزد اخفش مستتر ست و نزد عامه ضمیر بارز ست برای فاعل
مثل واو تضربون و یا را برای علامت مونث معین ساختند زیرا که در کل تذکیر برای تانیث آمده است
و چیزی از حروف انث زاید نشد بسبب التباس در الف تثنیه و اجتماع دو نون در نون و
تکرار دو تا و تا و اثر او برای فرق ست میان مفرد و جمع او و فرق بحرکت ما قبل نون نکردند تا
صورة بنون ثقیله و خفیفه ملتبس نشود و نون حذف نشود تا مذکر مخاطب ملتبس نه گردد و

و در ضارع متکلم چون ضرب و ضربت و صفت چون ضارب ضاربان آه و مستتر شد در مرفوع نه
و منصوب و مجرور زیرا که آن بمنزله جزء فعل ست و مستتر شد در غیر و غائب و مخاطب نه و تثنیه و جمع
زیرا که استتار خفیف ست پس اون خفیف برای مفرد سابق اولی ست نه متکلم و مخاطب که در
ماضی ست زیرا که استتار قرینه ضعیفه است و ابراز قرینه قویه پس اون ابراز قوی به متکلم و مخاطب
قوی اولی ست و گفته اند که استتار درین موضع نه در غیر این بوجود دلیل ست که آن
عدم ابراز ست در مثل ضرب و تا در مثل ضربت و یا در مثل یضرب و تا در مثل تضرب و همزه در مثل اضرب
و نون در مثل نضرب و صفت در مثل ضارب ضاربان الخ و جائز نیست که تای ضربت را ضمیر گویند
مثل تای ضربت بسبب عدم خلاف در صورت بودن فاعل مظهر چون ضرب هند و جائز نیست که
الف ضاربان ضمیر باشد زیرا که متغیر میگردد در حالت نصب و جر و ضمیر متغیر نمی شود مانند الف
یضربان و استتار واجب ست در مثل اعمل و تفعل و اعمل و تفعل بجهت دلالت صیغه بر و
و صحیح ست اعمل زید و تفعل زید و اعمل زید و تفعل زید

فصل در بیان مستقبل

مستقبل را چهارده بناست چون یضرب یضربان آه و مستقبل از آن گویند که در و معنی استقبال
ست و مضارع نیز گویند از آنکه مشابه ست بضارب در حرکات و سکنات و عدد حروف و در
وقوع آن صفت نکره و در مثل مررت برجل یضرب بمقام ضارب و در دخول لام ابتدا چون ان
زیدا لقائم و یقوم و باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانکه اسم جنس خاص می باشد بلام
عهد همچنین یضرب خاص می شود بسوف و سین و بلفظ عین را اشتراک معنی حال و استقبال
و ماضی بزیادت حروف اتین مستقبل میشود زیرا که بتقدیر نقصان از قدر صالح کم میشود و
زیادت در اول میکنند نه در آخر چه در آخر التباس بماضی میشود و مضارع مشتق از ماضی ست
زیرا که ماضی دلالت میکند بر ثبات و زیاده شد در مستقبل نه در ماضی زیرا که مزید علیه بعد از
مجرد ست همچنین مستقبل بعد از زمان ماضی ست پس سابق را سابق و لاحق را لاحق **الف**
برای متکلم واحد ست چه الف از اقصای حلق ست که آن مبدء مخارج ست و متکلم هم کسی ست
که ابتدا کلام از وی شده است و گفته اند برای موافقت میان او و میان انا **واو**
برای مخاطب ست زیرا که از منتهای مخارج ست و مخاطب هم کسی ست که کلام بوی منتهی میگردد

بعده واو را تبدیل کردند تا اجتماع واوات در مثل وَوَجَلَ در حالت عطف لازم نیاید و ازینجاست
که گفته اند که اول هیچ کلمه صلاحیت زیادت واو ندارد و واو در مثل اصلیست **یا** برای غایب ست
زیرا که یا از وسط فم ست و غایب هم کسی ست که میان متکلم و مخاطب ست **نون** برای متکلم ست چون
با وی غیر من هم بود بسبب تعیین نون برای متکلم مع الغیر در ضربنا اگر گویند زیادت نون در ضرب برای
چیست گوییم چیزی برای زیادت از حروف علت باقی نبود و نون قریب المخرج بود از حروف علت از آنکه
از هوای خیشوم برمی آید و بسبب خفت این جمله حروف مفتوح گشتند مگر در رباعی که آن فعلل و افعلل
و فاعل ست زیرا که این هر چهار رباعی اند و رباعی فرع ثلاثی ست و ضمه فرع فتحه است و گفته ایم
از باعث قلت استعمال اینها سوای ایشان مفتوح می شوند از جهت کثرت حروف مگر بهر شقیق
که در اصل بریق بود و زیادت ها در این رباعی خلاف قیاس ست و در بعضی لغت این حروف
مکسور میشوند وقتیکه ماضیش مکسور العین یا مکسور الهمزه بود و تا دال باشد بر کسره ماضی چون یعلم
و اعلم و یعلم و یستنصر و تستنصر و استنصر و نستنصر و در بعض لغات یا را مکسور نخوانند از آن که
کسره بر یای ضعیف ثقیل ست و تعیین حرف مضارعه برای دلالت بر کسره عین ماضی از آنست
که زائد اند و گفته اند برای اینکه لازم می آید از کسره فلم توالی چهار حرکت و از کسره عین التباس میان یفعل
و یفعل و از کسره لام ابطال اعراب و تا ثانیه در مثل تتقلد و تتبا و عد و تتجر حذف شود بسبب اجتماع
دو حرف از یک جنس و عدم امکان ادغام و تا اول برقرار ماند زیرا که تای اول علامت ست و علامت
محذوف نشود و ساکن میشود و ضاد یضرب تا توالی حرکات لازم نیاید و ضاد برای اسکان از آن مقرر
شد که توالی حرکات از لازم می آید پس اسکان ضاد که از یا قریب ست اولی ست و ازینجاست که
با و در ضربن و ضربتن برای اسکان مقرر شد زیرا که قریب بنونی ست که از و توالی چهار حرکت
لازم می آید و مساوات ست میان مخاطب و غائبه در مثل تضرب انت و تضرب هی به
بسبب استوای هر دو در ماضی مثل نصرت و نصرت و لکن ساکن نبود و غائبه مستقبل برای
ضرورت ابتدا و نه مضموم بود تا التباس نشود بمجهول در مثل یحرج و نه مکسور شود تا التباس نشود
بتعلم اگر گفته شود لازم می آید التباس بفتحه میان مخاطب و غائبه گوییم در فتحه موافقت ست میان
او و میان اخوات او با وجود خفت فتحه اگر گویی سبب دخول نون در آخر مستقبل چیست

گوییم علامت رفع ست زیرا که آخر فعل بسبب اتصال ضمیر بمنزله وسط کلمه گشت مگر نون بصریین که علامت
تانیث ست چنانکه در فعلن و ازینجاست که نحوانند تا تا و علامت تانیث مجتمع نشود و یا در بصریین
ضمیر فاعل ست چنانکه گذشت و بدخول لم معنی ماضی گردد زیرا که لم مشابه حرف شرطست **فصل**
در بیان امر و نهی امر صیغه ایست که بوی طلب فعل از فاعل میکنند مثل اضرب و نهی
آن مشتق از مضارع ست جهت مشابهت هر دو در استقبالیت و زیادت لام در امر غائب برای
آنست که از وسط مخارج ست و غائب هم میان متکلم و مخاطب متوسط است و نیز از حروف زوائد ست
که قول شاعری بر و مشتمل ست **شعر** هویت السمان شیئین فجدت قد ما هویت السماما
ای حروف هویت السمان و معنی شعر چنین ست که دوست میداشتم زمان فربه را پس پیر ساختند
مارا و بدرستیکه بودم من که همیشه دوست میداشتم زمان فربه را و لام امر مکسور می باشد از آنکه مشابه لام
جاست زیرا که جزم در افعال بمنزله جر در اسماست و ساکن میشود لام مذکور از دخول فا و واو مثل
وکیضرب فلیضرب چنانکه ساکن شد نحو فخذ و نظیر او و هی فی ست بواو و فا و سکون ها و
زیادت از حروف علت نکردند تا اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال او مخاطب
حذف کردند برای فرق میان وی و میان مستقبل و حذف در مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او
و ازینجاست که لام را در مجهول حذف نکنند یعنی گفته می شود لیضرب بسبب قلت استعمال و همزه
را بعد حذف حرف مضارع داخل کنند برای ابتدا و قتیکه ما بعدش ساکن بود و مکسور شد همزه
و اضرب زیرا که کسره اصل ست در همزات وصل و در مثل اکتب مکسور نشد زیرا که در صورت
لازم می آید خروج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را اعتبار نیست زیرا که حرف ساکن مانع قوی
نیست نزد صرفیین و ازینجاست که واو قنوة را یا کرده قنیة خوانند و گفته اند که مضموم و مکسور
بجهت اتباع شود بخلاف افعل بکسر همزه و فتحه عین زیرا که او ملتبس میشود بقول شاعر
شعر الیوم اشرب من غیر مستحب و اثما من الله ولا واغل و بسکون با برای ضرورت
شعر و بجز از شرط در مثل ان تمنع اتمنع و مفتوح شد الف امین با وجودیکه برای وصل ست زیرا
که آن جمع بین ست و الف قطعی ست بعده انرا وصلی کردند در لفظ بسبب کثرت او و فتح الف
تعریف هم از جهت کثرت ست و مفتوح شد الف اکرم زیرا که آن الف امر نیست بل الف

قطع ست که محذوف ست از کرم و از کرم حذف شد بسبب اجتماع دو همزه در اکرم که در اصل اکرم
بوده است و محذوف نشود همزه اعلم و خط در حالت وصل تا ملتبس نشود امر علم با امر علم اگر گوئی
فرق باعراب معلوم میشود گوییم اکثر اعراب را ترک میکنند و ازین جاست که در کجا بجمع
بواو فرق کرده اند و حذف کرده شد و رب بسبب کثرت استعمال محذوف نشد و در اقرء
باسم ربک الذی بسبب قلت استعمال امر غائب مجزوم شد بلام بالاجماع زیرا که لام مشابه کلمه
شرط ست در نقل و همچنین امر مخاطب مجزوم ست نزد کوفیین زیرا که نزد ایشان اصل
در اضرب لتضرب ست و ازینجاست که رسول علیه السلام خواند فبذلک فلتفرحوا پس لام
حذف گشت بسبب کثرت استعمال بعد علامت استقبال را حذف کردند برای فرق میان
او و مضارع پس ضاد ساکن باقی ماند پس همزه وصل در موضع علامت استقبال آوردند و
اثر علامت استقبال را بخشیدند چنانکه قادر رب را عمل رب داده اند در قول شاعر شعر
فمسلک جبلی قد طرقت و مرضع فالهیثمین فذی تمائم محول و نزد بصریین بنی ست
از انکه اصل در افعال بناست و مضارع معرب ست از انکه مشابهت باسم دارد و این مشابه
در امر و اسم مفقود ست بسبب حذف حرف مضارع و ازینجاست که قول فلتفرحوا را بالاجماع
معرب گویند از انکه علت اعراب که آن حرف مضارع ست موجود و در آخر امر هر دو نون
تاکید هم می آیند جهت تاکید طلب چون لیضربن لیضربان لیضربنّ لتضربن لتضربان
لیضربنان و با در لیضربن از ان مفتوح شده است که اجتماع ساکنین نشود و مفتوح شدن بسبب
خفت ست و واو لیضربوا را محذوف گردانیدند برای اکتفا بضمه و یای اضربی را و کفا را
بکسره و الف تثنیه محذوف نکردند تا ملتبس بواحد نگردد و کسره نون ثقیله بعد الف
برای مشابهت نون تثنیه است و نونیکه دلالت بر رفع میکرد در مثل لیضربنان محذوف شد زیرا که
یا قبل نون ثقیله مبنی میباشد اگر گوئی سبب دخول الف فاصل در مثل لیضربنان چیست
گوییم تا اجتماع نونات نشود و حکم خفیفه مثل حکم ثقیله است مگر اینکه نون خفیفه بعد هر دو الف یعنی الف تثنیه و الف
فاصل بسبب اجتماع دو ساکن در نمی آید و نزد یونس داخل میتواند شد از روی قیاس بر ثقیله و این هر دو
نون در هفت موضع می آیند بسبب وجدان معنی طلب در ان موضع در امر چنانکه گذشت

ونهی چون لاتضربن واستفهام چون هل تضربن وتمنی چون لیتک تضربن وعرض چون الا تضربن
وقسم چون والله ضربن وفی قلیل از روی مشابهت به نهی چون لا تضربن ونهی مثل امر است در
جمیع وجوه مگر اینکه معرب است بالاجماع ومجهول هم ازین اشیا مذکور می آید پس از ماضی چون ضرب
آه واز مستقبل چون یضرب آه وغرض از وضع مجهول اخفاست فاعل است یا عظمت یا شهرت
او وخاص شد بصیغه فعل در ماضی زیرا که مفعول غیر معقول است وان اسناد فعل بسوی
مفعول است پس صیغه او نیز غیر معقول باشد واین فعل است واز نجاست که هیچ کلمه برین
صیغه در نیاید مگر وعل وعل در مستقبل بر یفعل زیرا که این صیغه مثل فعل است در حرکات
وسکنات وبرین وزن نیز هیچ کلمه نیاید ومجهول از ثلاثی مزید بضم اول وکسره ماقبل آخر
در ماضی می آید چون اکرم ودر مستقبل بضمه اول وفتحه ماقبل آخر برای اتباع ثلاثی بکسر در صفت
آنکه مضموم میشود اول متحرک بضمه اول وکسر ماقبل آخر واین تفعل وتفوعل وافعلل
وافعلل واستفعل وافعلل وافعوعل است فتحه فا وتشدید دو باب اول تا ملتبس نشود
بمضارع فعل وفاعل ومضموم شد در پنج باقیه تا التباس بامر نشود در حالت وقف یعنی هرگاه
که افتعل در مجهول در حالت وقف بوصل همزه گفتی وافتعل در امر پس ملتبس شد پس ضمه تا را
برای ازاله او معین کردند وباقی را بر وقیاس کن **فصل در بیان اسم**
فاعل وآن اسمیست مشتق از مضارع برای کسیکه فعل قائم بوست ومشتق از مضارع
ازان شد که میان هر دو مناسبت است در وقوع صفت نکره وغیره وصیغه او از ثلاثی بر وزن
فاعل آید الف را بعد حذف علامت استقبال جهت خفت میان فا وعین داخل
کردند زیرا که در صورت اول مشابه بمتکلم وتفضیل می شد وعین را مکسور ساختند زیرا که
بتقدیر فتحه مشابه ماضی باب مفاعله می گردد وبتقدیر ضمه ثقیل می شود وهر چند از تقدیر
کسره لازم می آید التباس بامر باب مفاعلت لکن جهت ضرورت باقی داشتند وگفته اند اختیار
التباس بامر اولی است زیرا که اسم مشتق از مستقبل است وفاعل نیز از همین
مشتق است ومی آید بر وزن فعل وفعل وفعل وفعل وفعل وفعال
وفعال وفعلان وافعل چون فرق وشکس وحسن وجبان وخال

وشجاع وعطشان واحول واین ابواب فعل مخصوص ست گرفت اسم از باب فعل می آید چون احمق و
احول وادم وارعن واستمر واعجف واصمی اعجم را هم زیاده کرده وفرا میگوید احمق از حمق می آید
واین لغت در حمق ست وهمچنین می آید حرق وسمر وعجف یعنی فعل در اینها لغت ست واسم تفضیل
فاعل می آید از ثلاثی غیر مزید از آنچه در لون وعیب نیست واز مزید فیه نمی آید بسبب عدم امکان محافظت
جمیع حروف او در افعل وهم از لون وعیب نمی آید از آنکه افعل از وی برای صفت ست پس ملتبس شود
وتفضیل مفعول نمی آید تا ملتبس بتفضیل فاعل نشود اگر گوئی چرا بالعکس نکردند تا التباس لازم نمی آمد گوییم
تعیین او برای فاعل اولی ست زیرا که فاعل عمده است ومفعول فضله ونیز در فاعل
تقسیم ممکن ست ودر مفعول نه واشعل من ذات الجبین برای تفضیل مفعول واعطاهم واولاهم
از زوائد واحمق هم از جمله از عیوب شاذ ست وفاعل بر وزن مفعیل هم آید چون بصیر وگاه
باشد که در وی مذکر ومونث مستوی باشد واین وقتی ست که بمعنی مفعول بود چون قتیل وجریح
از روی فرق میان فاعل ومفعول مگر وقتیکه کلمه را از اعداد اسما کنند چون ذبیحه ونطیحه و
گاه مشابه باشد با چیزیکه بمعنی فاعل ست چون قول تبارک وتعالی ان رحمة الله قریب من
المحسنین وبفعول هم آید برای مبالغه چون منوع ودر مذکر ومونث یکسان ست آن وقت که
بمعنی فاعل باشد چون امرأة صبور ودر مفعول ناقة حلوبة گویند ومساوات ست میان مفعیل برای
مفعول ومیان مفعول برای فاعل جهت عدل وبرای مبالغه هم آید چون مهیار وسیف مهیم
وآن مشترک ست میان آله ومبالغه فاعل فسیق وفجار وطوال وعلامة ونسابة ودر روایة وفروقة
وضحکة ومجزامة ومسقام ومطیر ومونث ومذکر در این نه اخیر یکسان ست بسبب قلت
آنها اما قول شان مسکنه محمول ست بر فقیرة چنانکه هی عدوة الدر واگرچه تا در مفعولیکه برای
فاعل ست داخل نیست وبرای حمل ست بر معنی صدیقه زیرا که این نقیض اوست وصیغه او از غیر
ثلاثی بر صیغه مستقبل با میم مضموم وکسره ماقبل آخر می آید چون مکرم واختیار میم از باعث تعذر
حذف علت ست ومیم قریب ست بواو از آنکه هر دو شفویه اند وضمیر میم برای فرق ست میان او ومضارع
ومثل مسهب برای فاعل بر صیغه مفعول از اسهب ویا فع از الیفع شاذ ست ومبنی میشود ماقبل تا را مثل
بر فتح صاد در مضارعه زیرا که ماقبلش بمنزله وسط کلمه می گردد چنانکه در نون تاکید یا نسبت ومبنی بر فتحه

برای خفت ست **فصل در بیان اسم مفعول** وآن اسمیست مشتق از فعل برای کسیکه فعل
بر و واقع شود و صیغه او از ثلاثی بر وزن مفعول می آید چون مضروب و این مشتق ست از یضرب
برای مناسبت هر دو اگر گوئی سبب دخول میم در مقام زواید چیست گوئیم بسبب تعذر حروف علت
پس مضرب شد بعد میم را مفتوح کردند تا ملتبس بمفعول اضافی نشود بعده را را ضمه دادند تا ملتبس
بموضع نگردد بعده اشباع ضمه کردند بسبب انعدام مفعل در کلام شان بغیر تا پس مضروب گشت و مفعول ثلاثی
را تغییر دادند مفعول باقی افعال را او موضع تا مشابه گردد و تغییر باسم فاعل یعنی تغییر شد فاعل از یفعل
و یفعل بسوی فاعل و قیاس فاعل و فاعل ست پس مفعول هم متغیر شد برای موافقت یکدیگر
و صیغه او از غیر ثلاثی بر صیغه فاعل بفتح ما قبل آخر می آید مثل مستخرج **فصل در بیان
اسم زمان و اسم مکان** وآن اسمیست مشتق از یفعل برای مکانی که فعل در و
واقع شود پس میم را برای مناسبت یکدیگر زیاده کردند چنانکه در مفعول و واو زیاده نشد از آنکه
ملتبس بمفعول نگردد و صیغه او از باب یفعل بر وزن مفعل می آید مانند مذهب مگر از مثال
بکسر عین می آید مثل موجل تا گمان نشود که وزنش فوعل است مثل جورب و این گمان در کسره
نیست از آن که فوعل در کلام شان یافته نشد و از باب یفعل بر وزن مفعل می آید مگر از ناقص که
بفتح عین می آید چون مرمی تا توالی کسرات لازم نیاید و مفعل از یفعل بنا می شود از
جهت ثقل ضمه پس تمامش را بین مفعل و مفعل مقرر کردند و یازده اسم بر وزن مفعل
می آیند چون منسک و مجزر و منبت و مطلع و مشرق و مغرب و مرفق و مسقط و مسکن و
و مسجد و مفرق و باقی مفعل راست جهت خفت فتحه و اسم زمان مثل اسم مکان ست **فصل در اسم آله** وآن اسمیست مشتق از یفعل برای چیزیکه علاج می کنند باو و صیغه
او مفعل ست و از اینجاست قول شاعر **شعر** المعل للموضع والمفعل للآلة ٭ المفعلة
للمرة والمفعلة للحالة ٭ و میم را جهت فرق میان او و موضع کسر کردند و بر وزن مفعال
هم آید چون مقراض و مفتاح و بضم میم هم آید چون مسعط و منخل و غیرهما
نزد سیبویه این از اعداد اسم است یعنی مسعط اسم این آونیست و آله نیست و بجز
اخوات او باب دوم **در مضاعف** وآن را اسم هم گویند

سبب ثبات او و صحیحش از ان نخوانند که یکی از دو حرف وی حرف علت میباشد در مثل تقضی البازی
و این از سه باب آید چون سَرَّ سَرِرَ و فَرَّ یَفِرُّ و عَضَّ یَعَضُّ و از فَعَلَ یَفْعِلُ کسر آید چون حَبَّ یَحِبُّ
و هَبَّ یَهِبُّ و لَبَّ یَلِبُّ و هو لَبِیبٌ هرگاه دو حرف از یک جنس یا قریب المخرج جمع شوند ادغام
خواهند کرد اول را در ثانی جهت ثقل تکرار چون مَدَّ مَدَّ آید مثل اخرج شطاه و قالت
طائفة و ادغام عبارت از درنگ کردن حرف ست در مخرج خود بمقدار الباث دو حرف
همچنین منقول ست از جار الله و گفته اند سکان اول و ادغام او در دم و مدغم و مدغم فیه در تلفظ
دو حرف اند و در کتابت یک حرف و این در حرف متجانسین ست و در متقاربین دو حرف
در تلفظ اند و در کتابت مثل الرحمن و اجتماع حرف بر سه وجه است اول آن که هر دو متحرک باشند
درین صورت ادغام جائز ست در ان وقت که هر دو در کلمه باشند مثل مَنَاسِکُکُمْ و اگر در
کلمه واحد بوند ادغام واجب ست مگر در ملحقات مثل قَرْدَدٍ و جَلْبَبٍ تا الحاق باطل
نگردد و در اوزانی که در آنها التباس لازم می آید مثل صَکَّکَ و سَرَّرَ و جَدَّدَ و طَلَّلَ تا التباس نشود و مضاعف
و سَرَّرَ و جَدَّدَ و طَلَّلَ و التباس لازم نمی آید مثل رَدَّ و فَرَّ و عَضَّ زیرا که رد از برد معلوم می شود که اصلش
رَدَدَ ست زیرا که مضاعف از فَعَلَ یَفْعِلُ نیامده و فر نیز معلوم می گردد از یَفِرُّ زیرا که مضاعف
از فَعَلَ یَفْعِلُ هم نیامده و عض از یَعَضُّ معلوم می شود زیرا که مضاعف از فَعَلَ
یَفْعِلُ هم نیامده و ادغام نشود و حیی در بعض لغات تا ضمه بر یاء ضعیف واقع نشود
و یحیی و گفته اند که یا را خیر لازمی نیست زیرا که گاهی ساقط می گردد چون حیوا و گاهی قلب
میشود چون یحیا دوم آنکه اول ساکن باشد پس ادغام واجبست ضرورة چون مد
و این بوزن فعل ست سوم آنکه ثانی ساکن باشد پس ادغام ممتنع ست بسبب حصول
خفت از ساکن و لکن حذف را در بعض مواضع بنظر اجتماع متجانسین تجویز کرده اند مثل
ظلت چنانکه قلنا و مثل تقضی البازی تجویز کردند و برین ست قراءة کسی که خوانده است
قرن فی بیوتکن از قرار اصلش اقررن ست پس رای اولی را حذف کردند و حرکتش
را بقاف دادند بعده بنمره را بجهت استغنا حذف کردند قرن گشت و گفته اند که از وقر
یقر وقارا ست و بر قراءت قرن از قر یقر بفتح قاف باشد و اصلش اقررن بود

بر وزن اعلمن حرکت را بالتقاء داوند قرین شد و این وقتی است که سکونش لازمی بود و وقتیکه
عارضی بود ادغام جائز است و هم چون مدّ و مدّ بفتح دال جهت خفت و مدّ بکسر دال زیرا که کسره در تحریک
ساکن اصل است و مدّ بالضم برای اتباع و ازینجاست که ادغام جائز نیست بسبب عدم اتباع و در
امدّ ادغام جائز نبود زیرا که سکون لازمی است و نون ثقیله گوئی مدّن مدّن مدّن مدّن
امدّ دان و نون خفیفه مدّن مدّن مدّن و اسم فاعل و اسم مفعول ممدود و اسم زمان و مکان
ممدّ اسم آله و مجهول مدّ یمدّ مدّا و وقتیکه ازین حروف **اتمدّ در شصّ ضطظ** ظوی
حرفی قبل تا افتعال واقع شود ادغام جائز است چون اتخذ و اتبع شاذ است و مثل اتحر و مثل اتار
جائز است که اثار تا گویند زیرا که تا و ثا مهموسه است و حروفش **شتثخ حصّه** نیست
پس نظر مهموسیت از یک جنس خواهند بود پس جائز است که تا را ثا کنند و ثا را تا سازند و در مثل اتدان
بجز ادغام دال در دال جائز نیست زیرا که اگر تا را دال کنند بسبب بعد و از دال و مهموسیت حیث
قرب دال از تا در مخرج لازم آید و در وقت اجتماع دو حرف از یک جنس پس ادغام کرده شود و در مثل
اذکر اذکر و اذکر هر دو جائز است زیرا که دال از مجهوره است پس تا را دال کنی چنانکه در ادان پس
ترا جائز است که دال را ذال کنی و ذال را دال سازی بنظر اتحاد هر دو در مجهوریه و بیان هم جائز است
بنظر اینکه در هر دو اتحاد در ذات نیست و در مثل ازان ادغام جائز نیست بگردانیدن زا دال زیرا
که زا از دال اعظم است در صوت پس بدان ماند که قطعه کبیر یعنی کاسه کلان را قطعه صغیر
نهند و در مثل اتسع ادغام جائز است که تا را سین کنند زیرا که سین از مهموسه است و اتسع جائز نیست
بسبب عظم سین از تا در استعلاء و صوت و بیان جائز است بسبب عدم جنسیت در ذات و شبه
مثل اتسع است و در مثل اتصبر جائز است که اصطبر گویند زیرا که صاد از مستعلیه مطبقه است مجموعه
حروفش این است **صطضظ خفوق** چهار اول مستعلیه مطبقه اند و سه اخیر فقط مستعلیه و تا از
منفتحه است پس تا را طا کردن بسبب بعد یکدیگر و قرب تا از طا در مخرج پس اصطبر شد چنانکه
در تا که اصلش سدس است پس سین و دال را ادغام کردند بجهت مقاربت سین از تا در مهموسیت
و از دال در مخرج بعده ادغام کردند شد و جائز است که طا را صاد کنند بنظر اینکه هر دو در مستعلیه
متحد اند چون اصبر و جائز نیست که صاد را طا کنند برای عظم صاد یعنی اطبر نخوانند و بیان جائز است

سبب عدم جنسیت در ذات و اضرب مثل اصبر ست یعنی جائز ست اضرب و اصطرب جائز نیست اضرب
و در مثل اطلب ادغام واجب ست بجهت قرب از تا در مخرج و در مثل اظلم ادغام جائز ست بکردن طا
ظا و ظا طا بجهت مساوات میان هر دو و در مظلم و فک هم در و جائز ست بسبب عدم جنسیت در ذات
مثل اظلم و اظلم و اصطلم و در مثل اتقد که در اصل اوتقد ست واو را تا کردند زیرا که اگر نمی کردند بسبب
کسر و قبل یا تقدیس لازم می آمد بودن فعل یک مرتبه یائی چون اتقد و یکمرتبه واوی چون اوتقد یا توالی
بسبب کسرات لازم آمدی و در مثل اتسر که در اصل اتیسر ست یا را تا کردند تا توالی کسرات لازم نیاید
و ادغام در مثل اتکل نکردند زیرا که یا لازمی نیست بل در وقت ثلاثی شدن همزه می گردد و از اینجا
ست که در حیی ادغام نشد در بعض لغات و ادغام اتخذ شاذ ست و چون از این حروف که
تدرسصضطظ است حرفی بعد تای افتعال واقع شود ادغام جائز ست چون تصل و
یتبل و یتذر و یتزع و یتیم و یتصم و یتصل و یتظر و یتظم و جائز نیست در ادغام اینها مگر ادغام
بکردن تا مثل عین بسبب ضعف استدعای موخر و نزد بعض صرفیین این ادغام در ماضی نمی آید تا
بلتبس بماضی تفعیل نگردد زیرا که نزدیک شان حرکت تا را با قبلش می دهند و در خلد را حذف
می کنند و نزد بعض ایشان بکسر فا می آید نحو خصم زیرا که نزد شان کسره فا برای التقای ساکنین
ست و نزد بعض ایشان می آید مجتبله چون اخصم بنظر سکون اصل او و در مستقبل او کسره فا
و فتح هر دو جائز ست چنانکه در ماضی چون یخصم و در فاعل او ضمه فا برای اتباع مع فتح و کسر او چون
مخصمون و مصدر او خصما آید بکسر خالا غیر سبب التقاء ساکنین یا جهت نقل کسره تا بسوی خا و
خصما هم می آید چون اعتبار حرکت صاد در غم کرده آید و می آید خصما با اعتبار سکون اصل و
تای تفعل و تفاعل و را بعد خود مدغم شود با اختلاف همزه چنانکه در باب افتعال گذشت
مثل اطهر اصل او تطهر و انتقل اصل او تنتقل و ادغام در مثل استطعم نشود بسکون طا
برای تخفیف و در استهان برای تقدیر و لکن جائز ست حذف تای او در بعض مواضع مثل
اسطاع یسطیع چنانکه در ظلت گذشت و هرگاه اسطاع بفتح همزه گوئی سین زائد باشد مانند
هاو را هراق اصلش اراق زیرا که او مشتق از اراقه ست بعده ها را خلاف قیاس برد
نیاورده کردند باب سوم در بیان مهموز و صحیحش نخوانند از آنکه همزه آن حرف علت

بود در تکمیل آن بر سه وجه ست مهموز الفا چون اخذ و مهموز العین چون سأل و مهموز اللام چون قرأ
و حکم همزه مانند حرف صحیح گشت مگر اینکه او مخفف می گردد از قلب و گردان بین بین ای میان مخرج او و
مخرج حرفی که از وست حرکت او مخفف میشود بحذف وقتیکه ساکن بود و ماقبلش متحرک پس قلب میشود
همزه بچیزیکه موافق بود ماقبل او بسبب لین طبیعت ساکن و استدعای ماقبل چون راس و لوم و
بیر و وقتیکه متحرک بود و ماقبلش نیز متحرک باشد آن وقت قلب نکنند و بین بین خوانند
جهت قوت طبیعت ساکن چون سأل و یؤم و سئل مگر وقتیکه مفتوح بود و ماقبلش مکسور یا مضموم
پس یا گردد یا واو شود چون سیر و چون یؤر زیرا که فتحه و حرکت لین مثل سکون ست پس قلب شود
چنانکه در ساکن اگر گفته شود و سبب عدم قلب همزه در سأل حالانکه مفتوح ست چیست گوییم فتحه او
سبب فتحه ماقبل خود قوی گشت و مثل لا هناک المرتع شاذ ست سوم آنکه همزه متحرک
باشد و ماقبل او ساکن و در وقتیکه بود بسبب ضعف طبیعت همزه از مجاورت ساکن ماقبل خود
بعده حذف کنند از اجتماع ساکنین و حرکت محذوف را بماقبل او دهند وقتیکه ماقبلش
حرف صحیح بود یا واو اصلی یا یای اصلی یا زائدتین یعنی چون مسئله و ملک اصل او ملاک از الوکه
بمعنی رساله و در مثل الاحمر یحمر هم خوانند زیرا که الف برای سکون لام بود و آن باقی نماند
و الحمر هم جائز ست بجهت طرد حرکت لام و جیل و حوبة و ابو ایوب و بیر و جاه و یرمی باه و اعنی
مرة و جائز ست درین مواضع تحمیل حرکت بر حروف علت بنظر قوت آنها و طرد حرکت و وقتیکه
ماقبلش حرف لین باشد نظر کنند پس اگر یا و واو مده ست یا چیزیکه مشابه مده است مانند یا تصغیر
آنرا مثل ماقبل او کنند بعده ادغام نمایند زیرا که ثقل حرکت بسوی این اشیا بسوی تحمیل
ضعیف میرساند پس ادغام کرده شود مثل خطیة و مقروة و اقیس اگر گوی که لازم می آید
تحمیل ضعیف در ادغام که یای ثانیه ست گوییم یای ثانیه اصلیه است پس ضعیف نباشد مثل
یا جیل و یا یرمی جاه و اگر باشد الف را بین بین کنند زیرا که الف متحمل حرکت و ادغام
نیست نحو قائل و سائل و وقتیکه دو همزه جمع شوند پس اگر اول مفتوح ست و ثانی ساکن
ثانی را بالف بدل کنند مثل آجر و آدم و اگر اول مضموم ست ثانی را بواو بدل کنند نحو اوجر
و اودم و اگر اول مکسور ست ثانی را بیا بدل کنند نحو ایسر مگر در رائیه که همزه اش را الف کردند

چنانکه در آجر بعده یا ساختند و کسور کردند از اجتماع ساکنین و نزد کوفیین از الف بدل نشود چه در صورت
اجتماع دو ساکن لازم می آید و نزد شان آلمه الکفر بحرتین ست اگر گفته شود که اجتماع ساکنین
فی حدهما جائز ست پس در آلمه چرا جائز نشد گوییم الف آلمه من عینست پس اجتماع ساکنین
فی حدهما چگونه باشد و اما کل و خذ و مر شاذ ست و این وقتی ست که در یک کلمه بود و قتیکه در دو
کلمه بود تخفیف کنند و دوم را نزد خلیل چون جاء اشتر الخطا و نزد اهل حجاز هر دو مخفف شوند معا و نزد
عیسی دخل شود میان هر دو الف فاصل چون آنت ام آم سالم و مخفف
نشود همزه در اول کلمه جهت تنویه متکلم مر ابتدا و تخفیف بحذف در مثل ناس که در اصل
اناس جمع انسان ست شاذ ست و همچنین در لفظ الله که در اصل الاله بود همزه را حذف کردند
لاه شد بعد الف و لام تعریف بر و داخل کردند اللاه شد پس بعد لام را در لام ادغام
کردند الله شد و گفته اند که در اصل ال اله بود پس همزه را حذف کردند و حرکت همزه
را بلام دادند پس اللاه شد بعده لام را در لام ادغام کردند الله گشت چنان که در بری
که اصلش برئی بود پس یا را بانفتاح قبل بالف بدل کردند بعده همزه را ساکن کردند
اجتماع شد دو ساکن شد پس الف را حذف کرده حرکتش را دادند پس بری گشت
و این تخفیف در بری واجب ست در لغات او با وجود اجتماع حرف علت با همزه در
فعل مثل یسبت کثرت استعمال و از ینجا ست که بی و رای و یسال و یسال و مری
و مرای واجب نیست و در الحاق ضمائر گوئی رای رایا رایا و رایت رایتا رایتن الخ و علال
با ابدال ناقص خواهد آمد و مستقبل چون یری یریان یرون تری تریان یرین تری
تریان ترون ترین تریان ترین اری نری و حکم یرون مانند حکم یری ست و لاکن الفی
که در یرون بود حذف گشت بجهت اجتماع دو ساکن یکی الف دوم واو جمع و حرکت
ی یریان عارضی ست و قلب نشود بالف زیرا که در صورت قلب اجتماع ساکنین میشود و یکی
را اگر حذف کنند ملتبس بواحد گردد و در مثل لن تری یه تری و اصل ترین ترئین
بوزن تفعلین بود پس همزه محذوف شد چنانکه در تری پس ترین گشت پس یا بسبب انفتاح
ماقبل الف گشت پس ترای شد پس الف با التقاء ساکنین افتاد پس ترین گشت و مساوات

است میان او و میان جمع او و بر فرق تقدیری اکتفا کردند چنانکه در زمین و قریب است که در ناقص می آید
و وقتیکه داخل شود نون تثنیه در شرط چنانکه در قول خدای عز و جل فَاِمَّا تَرَیِنَّ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا
حذف کرده شود نون بجهت علامت جزمی و مکسور کرده شود یای تانیث تا موافق گردد به
جمیع نونهای تاکید چنانکه در اخشین و تمام آن در باب لفیف مذکور خواهد شد و امر ریا
روا رَیِ رَیَا رَیِنَ و یا در ریا بجهت اتباع تریان الف نشود و جایز است که بهای وقف خوانند چون
زه پس همزه اش را حذف کردند چنانکه در تری بعض یا را محذوف گردانیدند بسبب سکون
و نون ثقیله رَیِنَّ رَیَانِّ رَوُنَّ رَیِنَّ رَیَانِّ رَیْنَانِّ و یا را در رین از آن آورده اند که سکون
منعدم شده است چنانکه در زَیِنَّ و واو جمع در رَوُنَّ حذف نشد بسبب عدم ضمه ماقبل بخلاف آن
و از رَیِنَّ و نون خفیفه رَیِنْ رَوُنْ رَیِنْ و فاعل رَاَی آه و همزه محذوف نشود چنانکه در
مفعول رَاٰی آید و گفته اند که حذف نشود زیرا که ماقبلش الف است و الف قبول حرکت نمیکند
مگر نیکه بین بین نمند چنانکه در سَالَ یَسَالُ و برین قیاس است اَرَی یَرَی اراءة و مفعول
مَرْئِیٌّ است اصل او مَرْوِیٌ بوده است پس معلل گشت چنانکه در مهدی و حذف همزه
واجب نیست زیرا که وجوب حذف همزه در فعل وی غیر قیاسی است چنانکه گذشت وقتیکه تابع
خویش نگرداند مفعول و غیره را محذوف نشد و در مثل مَرْئِیٌّ بسبب کثرت مستتبع او و آن
اَرَی و یَرَی و اخوات اوست و موضع مَرْاًی و آله مِرْاًی است و وقتیکه همزه را ازین اشیا
حذف کنی جایز است که قیاس بر نظایر او کنی مگر آنکه حذف غیر مستعمل است و مجهول رَاٰی
آه است مهموز فا از پنج باب می آید چون اَخَذَ یَاْخُذُ و اَبَیَ یَاْبٰی و اَبَهَ یَاْبِهُ و اَرَجَ یَاْرِجُ و اَسَلَ
یَاْسِلُ و مهموز عین از سه باب آید چون رَاٰی یَرٰی و بَئِسَ یَبْئَسُ و لَوُمَ یَلْوُمُ و مهموز لام از
چهار باب آید چون هَنَاَ یَهْنَاُ و رَثَاَ یَرْثَاُ و صَدِیَ یَصْدَاُ و جَرُؤَ یَجْرُاُ و در مضاعف
بجز مهموز الفا نیاید چون آن یَاْنُّ و همزه موقع حرف علت واقع نشود و از اینجاست که در
مثال بجز مهموز عین و لام نمی آید چون وَاَدَ و جَاءَ و در اجوف بجز مهموز فا و لام نیاید چون آن
و جاءَ و در ناقص بجز مهموز فا و عین نیاید چون اَرٰی و رَاٰی و در لفیف مفروق بجز مهموز عین
چون رَاٰی و در مقرون بجز مهموز فا چون اَوٰی همزه اول بالکلیه صورت الف نوشته میشود و

جمیع احوال بجهت خفت الف وقوت کاتب و ابتدا بوضع حرکات و در وسط اگر ساکن ست بر
وفق حرکت ماقبل خود چون اسم قوم و ذئب برای مشاکلت و اگر متحرک ست بر وفق حرکت نفس خود
تا مؤنسه شود حرکت او چون سال و لوم و رسم و اگر در آخر کلمه ست مکتوب شود بر وفق حرکت
ماقبل خود نه بر وفق حرکت نفس خود زیرا که حرکت طرفیه عارضی ست نحو قرأ و جیء و وفی و اگر
باشد ماقبل او ساکن مکتوب نشود در صورت چیزی بسبب عارضی بودن حرکت او و عدم حرکت
ماقبل او چون خب

باب چهارم در بیان مثال

مثل فارا
مثال گویند از آنکه ماضی او مثل ماضی صحیح ست و گفته اند از آنکه امر او مثل امر اجوف ست چون
عد و زن و از پنج باب آید و مثال از فعل یفعل نمی آید مگر وجد یجد در لغت بنی عامر بحذف
واو در یجد در لغت شان برای ثقل واو ست مع ضمه یا بعد و گفته اند که این لغت ضعیف ست پس
در حذف تابع بعد ست و حکم واو و یا که در اول کلمه واقع شوند حکم حرف صحیح ست چون وعد و قد و
نیج جهت قوت مستحکم و ابتدا و گفته اند که اعلال نمیشود مگر بسکون و نقلت بسوی حرف علت
و بحذف و هر سه ممکن نیست اما بسکون پس بسبب تعذر زیرا که مبدا ست و ابتدا بساکن متعذر
و همچنین قلب زیرا که مقلوب به غالب حرف علت ساکن باشد و اما حذف پس بسبب نقصان
از قدر صالح در ثلاثی و اما در مزید برای اتباع زوائد ثلاثی را چون اولج یولج ایلاجا
و در اول و آخر جا بدل نشود تا التباس نگردد بمستقبل و معتل و نفس حروف و از اینجاست که
جائز نیست ادخال تا در اول عدة برای التباس بمستقبل و در تکلان جائز ست بعدم
التباس و نزد سیبویه حذف تا جائز ست چنانکه در قول شاعر شعر وَخُلْفُوكَ
عِدَ الْأَمْرِ الَّذِي وَعَدُوكَا معنی چنین ست خلاف کردند ترا وعده کاری آنچنان کاری که وعده
کرده بودند ایشان زیرا که تعویض از امور جائز ست نزد سیبویه و نزد فراء حذف جائز نیست زیرا
که عوض ست از حرف اصلی مگر در اضافت زیرا که اضافت قائم مقام او میتواند شد و همچنین
ست حکم اقامة و استقامة و نحوهما و از همین جا حذف کرده شد تا در قول خدا اسمه و اقام الصلوة
و در الحاق ضمائر گوئی وعد و عدا و عدوا الخ و در وعدت ادغام دال در تا جائز ست به
تسرب مجیء و مستقبل بعید ست و در اصل یوعد بود پس واو حذف شد زیرا که لازم می آید

می آید خروج از کسره تقدیریه بسوی ضمه تقدیریه و از ضمه تقدیریه بسوی کسره حقیقیه و مثل این تقسیم است
از اینجاست که هیچ لفظی بر وزن فعل و فعل نمی آید مگر جنگ و دل و خدف و تعد و اخوات وی برای
مشاکلت و در مثل تضع که در اصل توضع بود واو را حذف کردند تضع بالفتح شد بنظر این که حرف
علق تقسیل است و کسره هم تقسیل پس کسره را بفتحه بدل کردند و در توعد حذف نشد از آنکه در اصل
واعد بوده است و آمر عدست آه و فاعل واعد و مفعول موعود و موضع موعد و آلة میعاد در
اصل موعدست و واو بسبب کسره ماقبل بیا بدل گشت و ادغام با وجود مانع در مثل قضیة بدل
می کنند پس در غیر مانع اولی تر باشد **باب نجم در اجوف** و اجوف از آن
گویند که حرف او خالی از حرف صحیح ست و در واو ثلثیه نیز گویند بسبب آنکه در ماضی مکسور
حرف می گردد چون قلت و بعت و آن از سه باب آید چون قال یقول و باع یبیع و خاف
یخاف و بعضی صرفیین در باب اعلال اصلی شامل گفته اند که جمیع مسائل از وی مستخرج می شوند
و آن این ست که اعلال در حروف علت در غیر فا بر شانزده وجه متصور میشود زیرا که در حرف علت
علت چهار وجه معلوم می گردد حرکات ثلثه و سکون و در ماقبل او نیز همچنین پس چهار را در چهار
ضرب دادند پس شانزده حاصل شد و بعد ساکن را که ماقبل وی نیز ساکن ست ترک کردند
جهت تعذر اجتماع ساکنین پس پانزده وجه باقی ماند چهار وقتیکه ماقبل او مفتوح باشد
چون القول و بیع و خوف و یقول واو ملی معلل نشود زیرا که حرف علت هرگاه که ساکن
شد آنرا از جنس حرکت ماقبل میکنند بسبب ضعف طبعت ساکن و استدعای ماقبل چون میزان
در اصل موزان ست و میسر که اصلش میسرست مگر وقتیکه ماقبل او مفتوح شد قلب نکنند
جهت خفت فتحه و سکون و نزد بعض ایشان قلب جائز ست چون القال و معلل شود مثل
اغزیت که در اصل اغزوت بوده است بواو ساکن برای اتباع تغزی و معلل شود مثل
لینونة با وجود سکون واو و انفتاح ماقبل زیرا که اصل او کینونة ست نزد خلیل یاء را بواو
بدل کردند بعده ادغام نمودند چنانکه در میت باز مخفف کردند کینونة شد چنانکه مخفف کردیه
میت و گفته اند که اصلش کونونة بضم کاف بوده است بعده فتح دادند یاء او نشود در مثل
صیرورة و غیبوبة و قیلولة بعد واو را یا کردند برای اتباع یا آت بسبب کثرت او و از همین جا گفته اند

که از روایات بجز کینونة و دیمومة و سیدودة و هیوعة نمی آید ابن حاجب در آخر می گوید
که حرف علت ساکن میشود برای خفت بعد از الف بدل میشود بسبب استدعای فتحه و ضعف
طبیعت ساکن هرگاه اسم و فعل بر وزن فعل بوند و معلل میشوند چون حرکت اینها غیر عارضی
بود و ماقبل ایشان فتحه بود اما در حکم سکون نبود و بمعنی کلمه اضطراب هم نباشد و دو تعلیل هم
در جمع نشود لازم نیاید خمسه حروف علت در مضارع و برای دلالت بر اصل ترک هم
کرده نشود و همین سبب تعلیل میکنند چون قال اصل او قول است و دار اصل او دور است
سبب بودن شرط مذکور در معلل میشود مثل دیار برای تبعیت واحد خود و مثل قیاما برای
اتباع فعل خود و مثل سیاط برای اتباع واو واحد خود و این مشابه است بواو دار و ربون
هر دو بیت یعنی معلل میشوند این اشیا و اگرچه فعل و اسم نیستند بر وزن فعل برای متابعت و
مثل الحیوة و الحیوة و حیدی و صیدی بسبب خروج اینها از وزن فعل بعلت تانیث و
مثل اغزوا القوم جهت عارضی بودن حرکت و مثل غور و اغور از آنکه حرکت عین قادر حکم
سکون است یعنی در حکم عین اغین و اغور و قالت متجاور است چون حیوان تا حرکتش بر اضطراب
تعلیش دلالت کند و موتان بر وجه محمول است زیرا که نقیض او است و در مثل کوی برای آنکه تا
اجتماع اعلالین نشود و طوی بر وجه محمول است اگرچه در دو اعلال نیست و در کوی تا خفه یا در مستقبل
لازم نیاید یعنی جرکاه جای گوئی بر ضرورت که مستقبل است بجای بود و مثل قود تا دلالت
بر اصالت کند و چهارم وقتیکه ماقبل او مضموم باشد چون یغزو و یغزو و لن یدعو و در
اول بسبب ضمه ماقبل واو مشبه و نزدیک بطبیعت ساکن هم استدعای کند پس معرب شد و در ثانی
ساکن شود برای خفت بعد واو شود جهت ضمه ماقبل و نزدیک بطبیعت ساکن بود شد و وقتی
که حرکت ماقبل حرف علت از جنس آن کرده شد بیع گشت و در سوم برای خفت ساکن
کنند پس یغزو شود و در چهارم تعلیل نشود بسبب نیست فتحه و از اینجاست که تعلیل واو معلل نشود
و چهارم وقتیکه ماقبل او مکسور بود چون موزان و داعیة و رضیوا و ترمین پس در اول یا
می شود بوجهی که گذشت و در ثانی یا گردد بسبب استدعای ماقبل و ضعف طبیعت فتحه پس واعیة
شود و در مثل واو تعلیل نشود زیرا که اسما غیر مشتقه از فعل معلل نشوند بسبب خفت باعتبار ذات

در صورتیکه بر وزن فعل بود پس درینوقت اعلال جایز بود و این بر وزن فعل نیست و در سوم ساکن
شود جهت خفت بعده حذف شود از اجتماع ساکنین پس ضوا شود و چهارم مثل سوم ست در اعلال
و در صورتیکه ماقبل او ساکن باشد چون یخوف و یبیع و یقول حرکات او را بماقبلش دهند
جهت ضعف حرف علت و قوت حرف صحیح و لکن در یخوف الف گردد بسبب انفتاح ماقبل و
ضعف طبیعت ساکن عارضی بخلاف القول پس یخاف و یبیع و یقول شد و در مثل اُدْعُ و اُغْزُ
اعلال نشود بخوف التباس بامثال و در مثل جدول بخوف ابطال الحاق و در قوم بجهت آنکه دو
اعلال جمع نشوند و در رمی برای آنکه لازم نیاید سکون در آخر معرب و در تقویم و تبیان و مقوال
و تجنب از آن که اجتماع ساکنین نشود و بتقدیر اعلال در مخیط منقوص از مخیاط ست پس
معلل نشود برای اتباع او اگر گوئی چرا معلل میشود اقامه با وجود حصول اجتماع ساکنین و وقتیکه
معلل گردد مثل تعلیل اخوات خود گوییم برای تبعیت اقام اگر گوئی تقویم چرا باتباع اقام و
معلل نمیشود و در آن ثلاثی که در اعلال اصل ست گوییم باطل شود و گر قول او قوم استیتاع
قام و اگرچه آن اصل در اعلالست بسبب مخالفت قوم و راحوت بالتقویم و اقام صلاحیت قوت قام
ندارد زیرا که از ثلاثی اصل نیست و معلل نشود مثل اُعِیلَتِ الْمَرْأَةُ و اُسْتُحُوذَ تا دال بر اصل باشد
و در الحاق ضمار گوئی قَالَ قَالَا قَالُوا اصل قال قَوَلَ ست واو را الف کردند بوجهیکه
گذشت و اصل قلن قولن ست واو الف شد حذف گشت از اجتماع ساکنین قلن باز بعد
قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر واو محذوف و در خفن ضمه ندهند از آن که اصل درین قلب
نقل حرکت واو محذوف ست بسبب سهولت حرکت و این در قلن ممکن نیست زیرا که لازم می آید
فتحه منفتوح و در امر میان جمع مونث و میان او فرق نسازند زیرا که نزد شان اشتراک
ضمنی معتبر نیست و آن مشترک ست در میان معلوم و مجهول در فرق تقدیری اکتفا کنند چنانکه
در بعض یا عدم فرق از غفلت واضع واقع شد و همچنین در تثنیه و جمع از امر و ماضی در تفعل
و تفاعل و تفعلل و میان فعلن و فعلن فرق نکنند چون خفن و قلن زیرا که این از طول معلوم
می شود که اصل خفن خوفن ست زیرا که فعیل غالبا از تفعل آید چنانکه میان خفن و بعض فرق
از مستقبل معلوم میشود یعنی از یخاف دریافت می گردد که اصل خفن خوفن ست زیرا که باب

فعل تفعیل غیر از حروف حلق نمی آید و از یبع مفید میشود که اصل یبعن بعین ست زیراکه اجوف از باب
فعل تفعیل نیامده و مستقبل یقول ست آه در اصل یقوُل بود و اعلال گذشت و واو یقول
از اجتماع ساکنین حذف گشت و امر قل ست در اصل اقوُل بود واو از اجتماع ساکنین افتاد
و الف بعدم احتیاج محذوف شد و واو در قل الحق با وجود عدم اجتماع دو ساکن افتاد زیراکه
واو را حرکت از خارج حاصل ست پس در حکم سکون خواهد بود بتقدیر انحلال قولا و قولن زیراکه
حرکت در واو از الف فاعل و نون تاکید حاصل ست و آن بمنزله جزء کلمه ست و ازینجاست که آخر
مضارع با نون تاکید مبنی ست چون هل تفعلن و حذف شود الف در دعا اگرچه حرکت بالف
فاعل حاصل گشته زیراکه تا از نفس کلمه نیست بخلاف لام در قولا که ان اصلی ست و نون
تاکید گوئی قولن قولان قولن قولن قولان قلنان و نون خفیفه قولن قولن قولن و
فاعل قائل ست که در اصل قاول بود پس واو بفتحه ماقبل و متحرک خود الف گشت چنانکه در
کساء و الف فاعل را اعتبار نیست از آنکه مانع قوی نیست پس دو الف جمع شدند و سقوط
اول ممکن نیست از آنکه ملتبس بماضی خواهد شد و همچنین در دوم پس متحرک کردند همزه
گشت و در بعض بنا بحذف هم چون باع و لاع و اصل بائع و لائع بوده است و ازینجا
ست قول خدای عزوجل بنیانه علی شفا جرف هار ای هایر و بقلت هم آید چون شاک که
در اصل شاوک بود و حاد در اصل واحد بود و قلب در کلام شان جائز ست
چون قسی اصلش قووس ست پس سین را مقدم کردند قسوو شد چون عصو و بعده
قسی کردند حرکت و قوع هر دو واو در طرف بعده قاف را کسره دادند برای مجانست ما بعد
چنانکه در عصی و ازینجاست انیق که در اصل انوق بوده است بعده واو را بنون مقدم
کردند انوق گشت بعدش واو را یا کردند بخلاف قیاس و مقول و مقول ست در اصل
مقوول بود پس اعلال بقول کرده مقول گشت بعده واو زائد را باجتماع ساکنین حذف کردند
و سیبویه بر آنکه زائد اولی ست و واو اصلی را حذف نمی کند زیراکه زائد علامت ست
و علامت محذوف نشود و سیبویه در جواب او گفته که علامت قوی ضعیف نمی باشد و
علامت [illegible]

وزنش مفعل خواهد بود و نزد اخفش مفول و همچنین مبیع باعلال مبیع معلل شده مبیوع است بواو و یا
ساکن بعده واو حذف شد نزد سیبویه مبیع گشت بعده یا را کسره دادند تا سالم ماند و نزد اخفش یا شد
بعده کسره با قبلش دادند چنانکه در بعت پس مبیوع شد بعده واو را یا ساختند چنانکه در میزان پس
وزن او نزد سیبویه مفعل ست و نزد اخفش مفیل و موضع مقال در اصل مقول بود پس تعلیل
کردند در و چنانکه در یخاف و همچنین مبیع در اصل مبیوع بود پس معلل شد چنانکه در مبیع و اکثر
بر فرق تقدیری کردند از موضع میان اسم مفعول و آن نزد شان معتبر ست چنانکه در فلک و قیل
مقدر کنی سکون او مثل سکون اشد پس جمع بود بنحو قوله تعالی شانه حتی اذا کنتم فی الفلک جرین بهم
و وقتیکه سکونش را مثل سکون قرب تقدیر کنی واحد باشد بنحو قوله تعالی فی الفلک المشحون و مفعول
قیل ست در اصل قول بود پس واو را حرکت خفت ساکن کردند قول گشت و این لغت ضعیف
ست از انکه ضمه دو واو در کلمه واحد ثقیل ست و در لغت دیگر کسره واو را با قبل دادند قول گشت
بعده واو را از انکسار ماقبل یا کردند قیل شد و در لغتی اشمام کنند تا دریافت گردد که اصل
ماقبل او مضموم ست و همچنین بیع و اختیر و انقید و قلن و بعض بلغنی در اینها سه لغات جایز ست
و اشمام در مثل اقیم جایز نیست جهت انعدام ضمه ماقبل یا و بواو هم جایز نیست زیرا که جواز واو بسبب
انضمام ماقبل حرف علت ست و آن موجود نیست و مساوات ست میان قلن در معلوم و مجهول
برای اکتفا بر فرق تقدیری و اصل تقال تقول ست مثل یخاف **باب ششم در**
بیان ناقص ناقص از آن گویند که در آخر نقصان فرا رود و ذوالاربعه نیز نامند زیرا که
در اخبار بر چهار حرف می گردد چون رمیت و از باب فعل یفعل نمی آید در لحاق ضمایر گوئی
رمی رمیا رمیوا اصل رمی رمی ست یا را الف گشت چنانکه در قال اصل او قول و اصل
رمی رمیوا ست یا الف شد و ساکن هم آمدند الف حذف شد و همچنین رضوا مگر آنکه ضمه
ضاد در و بعد حذف ست تا خروج از کسره بسوی واو ثقیل ست و اصل رمیت ست یا
حذف شد چنانکه در مواد و رمتا حذف شود اگرچه دو ساکن جمع شوند زیرا که اجتماع دو ساکن
تقدیرا مشکوک ست و تا مش در قول مذکور گشت و آن معلل نشود چنانکه گفت در قول مستقبل
یرمی ست در اصل یرمی بود ساکن شد بسبب ثقل ضمه در مثل ترمیان تعلیل نشود زیرا که

یتش خفیف ست واصل یرمون یرمیون ست یا ساکن شد بعد واجتماع ساکنین افتاد
نون مساوات ست میان مرد وزن برای اکتفا بر فرق تقدیری زیرا که واو در جمع مونث
علی ست ونون علامت تانیث ست وازینجاست که در قول وی تعالی شانه الا ان یعفون
یا قطع نشود واصل ترمین ترمیین ست یا ساکن شده محذوف گردید از اجتماع دو ساکن و آن
لفظ با جمع مونث مشترک ست و وقتیکه جازم داخل شود یا برای علامت جزمی بیفتد چون
یرم واز ینجاست که در قول خدای عز اسمه ولم یلد از ابیر در حالت رفع جهت علامت وقف
یا قطع نشود و منصوب گردد چون ناصب داخل شود چون لن یرمی در مثال یا تحتانی منصوب
شد زیرا که الف متحرک نیست و امر از رم ست واصل از رمی بود پس یا علامت لوقف حذف
شد واصل رمو از رمیو بود یا ساکن شده افتاد از اجتماع ساکنین واصل ارمی ارمیی بود
یا ساکن شده از اجتماع دو ساکن بیفتد و نون تاکید ارمین ارمیان ارمین
ارمین ارمیان ارمینان و نون خفیفه ارمین ارمن ارمن فاعل رام ست واصل رامی بود یا
در حالت رفع و جر ساکن شده و حذف گردید از اجتماع دو ساکن و در حالت نصب به خفت ساکن نگردد واصل
رامون رامیون بود یا ساکن شده و حذف گردید از اجتماع دو ساکن بعد میم مضموم شد باستدعای او و وقتیکه تثنیه را اضافت
بسوی نفس خود کنی رامیای گوئی در حالت رفع و رامی در حالت نصب و جر با ادغام علامت
نصب و جر در یای اضافت و وقتیکه جمع را اضافت بنی رامی گوئی در جمیع احوال واصلش در
حالت رفع رامیی ست پس بسبب اجتماع دو حرف از یکجنس در علیت ادغام کردند و واو یا شد
یا واو بسبب خفت و استدعای مدغم فیه بعده ضمه ماقبل را بکسره بدل کردند برای دلالت موافقت
دوم عدم لزوم خروج از ضمه بسوی یای و مفعول مرمی ست واصل مرموی بود پس ادغام
کردند چنانکه رامی و وقتیکه تثنیه را بسوی یای اضافت کنی مرمیای گوئی در حالت رفع
و حالت نصب و جر مرمیی بجهار یا و وقتیکه جمع مضاف سازی مرمیی بجهار یا گوئی در
جمیع احوال و موضع مرمی ست واصل مرمی آنست که بر وزن مفعل آید مگر قرار کردند از
دالی کسرات و آله مرمی ست و مجهول رمی یرمی آمد و رمی معلل نشود بسبب خفت فتحه واصل
رمی یرمی بود یا الف گشت چنانکه در رمی و حکم غزا الغزو امثل رمی یرمی ست در جمیع احکام

لیکن اوشان او را یا بدل می کنند در مثل اغزیت برای تعبیت لیغزی با وجود آنکه یا از حروف
بدل است و مجموعه او این است **استنجده یوم صال** ز ط همزه بدل شد از الف بعد
الف بطریق قیاس و وجوب در مثل صحراء و همزه اش در اصل الف است اند الف سکری
بعده قبلش الف زیاده گردند برای امتداد صوت بعدش همزه کردند از آنکه در طرف واقع است
بعد الف زائده و از اینجاست که در صحاری همزه کردن او جائز نیست یعنی اگر در اصل نون
جوی جائز میشد صحاری بهمزه در پنج صورت چنانکه در خطیئه خطیئه جائز است و از واو وجوبا مطردا
در مثل اوصل جهت فرار از اجتماع واوها و مثل قائل چنانکه گذشت و مثل کساء بسبب وقوع
حرکات مختلف بر واو و از یا بالطریق قیاس و وجوب چون بائع چنانکه مذکور شده است و از واو که
مضموم بود جوازا مطردا چون اجوه و آدؤر بسبب ثقل ضمه بر واو و از واو غیر مضموم چون
اشاح و آحد احد در حدیث و از یا در قطع الله آدیه بسبب ثقل حرکت بر یا و از تا چون ماء
که در اصل ماه بود و از یا اینجاست که جمع او میاه آید و از الف چون فقد بحث بشوق المشتاق
و در قراءة کسی که ولا الضالین خواند و از عین آباب که در اصل عباب است ای اجتماع
ها در مثل اباب بحر ضاحک زهوق بسبب اتحاد مخرج اینهاست و سین بدل میشود از تا چون
استخذ در اصل اتخذ است نزد سیبویه بسبب قرب هر دو در مهموسیت تا بدل میشود از واو
چون تجمة و اخت بسبب قرب مخرج هر دو و از یا چون ثنتان و استنوا تا حرکت بر یا واقع
نشود و از سین چون ست که در اصل سدس بود و چون سه عمرو بن یربوع شرار الناس و از
صاد چون لصت بسبب قرب در مهموسیت و از یا چون دعالة نون بدل میشود از واو چون صنعانی
بسبب قرب نون از حروف علت و از لام چون بعن بسبب قرب هر دو در مجهوریت جیم بدل میشود
از یا مشدده چون ابو علج تا حرکات مختلف بر یا واقع نشود و از غیر مشدد برای حمل بر مشدد
چون لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال شاحج باتیک بج و آل بدل می شود از تا چون فرد
واحد معوا بسبب قرب مخرج هر دو تا بدل میشود از همزه چون هرقت و از الف چون صهیله و اله
و از یا و بدل همزه امه الله بسبب مناسبت با حروف علت در خفا و از یا است که امالة ممنوع نیست در
مثل لن تضربها و ممنوع است در اکلت عینا و از تا بقیاس و وجوب در مثل طلحة برای فرق میان

او در میان تا آنکه در فعل باشد یا بدل شود و از الف بقیاس و وجوب چون تفتح و از واو و جوبا مطرد و
چون میقات بسبب کسره ماقبل و از همزه بجواز و قیاس چون ذیب و از یای آخر و تخفیف چون
قضی بسبب گذشت و از نون چون اناسی و دنیا بسبب قرب یا از نون و از عین چون ضفادع
بسبب قبل عین و کسره قبلش و از تا چون اصیلت زیرا که اصلش واو است و از یا چون تعالی و از
سین چون ساری و از تا چون تال بسبب کسره ماقبل و از واو بدل شود و از الف چون ضوارب
بسبب قرب هر دو و در علت و اجتماع ساکنین و از یا چون موقن بسبب ضمه ماقبل و از همزه بجواز
و قیاس چون لوم بسببیکه گذشت میم بدل شود و از واو چون ذم که در اصل فوه بود بسبب اتحاد مخرج
هر دو و از تا مثل قول نبی کریم صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم لیس من امبر صیام فی سفر
بسبب قرب هر دو در مهموسیت و از نون ساکن چون عنبر و از نون متحرک در مثل کفک الخف بالبنام
بسبب قرب هر دو در مهموسیت و از یا چون بازلت را تا بسبب اتحاد مخرج هر دو و صاد بدل شود و از سین
مثل قوله تعالی و اصبغ علیکم نعمه بسبب قرب مخرج الف بدل شود و از هر دو احت خود بجواز و قیاس
چون قال ذباع و از همزه نیز بجواز و قیاس چون راس بسببیکه گذشت لام بدل شود و از نون چون
اصیلا و از ضاد المعجم بسبب اتحاد در مهموسیت ذال بدل شود و از سین چون بزدل و از صاد مثل قول
حاتم کذا فروی طاء بدل شود و از تا بجواز و قیاس در باب افتعال چون اضطرب و اصطبر بسبب
قرب هر دو و در تا مثل مقید باین صورت مذکوره نبود جائز است اما غیر مطرد **باب هفتم**
در تخفیف تخفیف از آن گویند که در آخر دو حرف علت است و آن بر دو قسم است
مفروق و مقرون مفروق مثل وقی یقی و حکم آن مثل حکم وعد یعد است و حکم لام او مثل حکم
رمی یرمی و همچنین حکم اخوات هر دو امر قِ یا قُوا قِی یا قِین و نون تاکید قِیَانِّ قِنَّ قِنَّ
قِیَانِّ قِیَانِّ و بتخفیف قِنَّ قِنَّ فاعل و آق و مفعول موقی و موضع موقی و آله موقی و
مجهول قُی یُوقی و مقرون چون طوی یطوی حکم هر دو حکم ناقص است و تخفیف هر دو معلل نشود
بوجهی که گذشت در باب جوف امر اطوِ اطویا اطوُوا اطوِی اطویا اطوِین و نون تاکید اطوِیَنَّ
اطوِیَانِّ اطوُنَّ اطوِنَّ اطوِیَانِّ اطوِیَانِّ و بتخفیف اطوِنَّ اطوُنَّ اطوِنَّ و از رای گولی از رو
ارویا ارووا ارزی ارویا ارویِن و نون تاکید ارویَنَّ ارویَانِّ ارویَنَّ ارویَنَّ ارویَانِّ ارویَانِّ

وبخشیده از دوین از دوون اگر خواهی که احکام نون تاکید در لطیف و ناقص الی پس حرف
علت را نظر کن اگر اصلی محذوف باشد باز آید زیرا که حذف او برای سکونست و آن منعدم شد
بدخول نون مشدد شود بسبب حذف فتحه چون اطوین و اغزون و از دوین چنانکه در اطوینا و اگر
حرف علت ضمیر باشد نظر کن با قبل او اگر مفتوح بود متحرک شود بسبب عارضی بودن حرکت و
خفت ماقبل او چون از دوون و از دوین چنانکه در قول غر اسمه و لا تنسوا الفضل و اگر غیر مفتوح
باشد حذف شود بسبب عدم خفت ماقبل او چون اطوین و اطوین چنانکه در اغزوا القوم و اغزی
اغزی القوم و فاعل طا و واو او معلل نشود چنانکه در طوی و اطوی گوئی رسیان ریان
روا ریا ریان روا و واو او باقی نشود چنانکه در سیاط تا اجتماع اعلالین نشود یکی قلب ایا
که عین ست دوم قلب یا که لام ست بهمزه و در تثنیه مونث در حالت نصب و خفض گوئی
رمیتین مثل عطشین و چون مضاف کنی بسوی یای متکلم گوئی رمیی بیچ یا اول بدل ست از
واو یکه عین فعل ست و دوم لام فعل و سوم منقلب ست از الف تانیث و چهارم علامت
نصب ست و پنجم یای متکلم و مفعول مطوی ست و موضع مطوی و آله مطوی و مجهول مطوی لطوی
و حکم لام اینها مثل حکم ناقص ست و حکم عین اینها مثل حکم طوی لطوی ست و آن کلمه که دو
اعلال جمع شدند تقدیرا اعلال او و در آنکه دو اعلال جمع نشده اند حکم او حکم طوی لطوی ست
بسبب متابعت چون طادیان ط

تمت

حمد خدای بیمثال خالق افعال که رساله تصریف الرباح در ترجمه
مراح الارواح تاریخ بستم ذیقعده سنه ۱۲۶۹ الهجری در مطبع
مسیحائی واقع شهر کانپور حرسها الله تعالی
مرالدهور رونق
طبع پذیرفت ط